

اسطوره و واقعیت

بحث در اینکه جهان اساطیر تا چه اندازه بیانگر ساختار مادی و واقعیت اجتماعی است، تاکنون ذهن بسیاری از پژوهشگران علوم انسانی را به خود مشغول داشته است.

دورکیم در مکتب جامعه شناسی خود ریشه تمامی صور ذهنی و مفاهیم منطقی را در زندگی اجتماعی و سازمان بندی خاص آن جستجو می کند. در مقاله مشهور «چند صورت ابتدایی طبقه بندی» او چارچوب روابط اجتماعی، چارچوبی برای طبقه بندی کلیه اشیا و همچنین مقولات منطقی فرض می شود. بر این مبنا اساطیر - که نماد حیات و روح جمعی و از نخستین کوششهای بشری در طبقه بندی و فهم موجودات است - در بردارنده مبلغی عمده از واقعیت اجتماعی اند. گفتنی است که این مکتب، اساطیر را جزئی از زندگی مذهبی تلقی می کرد اما در تبیین اینکه اساطیر تا آخر زمانی دارند یا نه، دچار تناقض گویی شدیدی بود.

مکتب تکامل گرایی که لوی پروت از نظریه پردازان عمده آن است، تفکر اقوام ابتدایی را به طور کامل از زندگی واقعی جدا می انگارد و این اقوام را غرق در عالم خیال و پندار می داند. به زعم این گروه، صحنه های اساطیری اگرچه گاه پرسناژهایی با خلق و خو و عادات انسانی ارائه می دهند، اما به واقعیت کمترین اعتنایی نداشته، موضوعات مستقل و مجردی را مطرح می سازند. مالینوسکی نیز به پیروی از مکتب کارکردگرایی خویش، اسطوره را در پهنه اجتماعی خود قرار داده، به آن به عنوان عنصری که چسبندگی و تشکیل اجتماعی را تعیین می کند، می نگرد. بر اساس این دیدگاه، اسطوره در جهت توجیه سازمان اجتماعی و اعتبار و مشروعیت بخشیدن به آن می باشد و این طرز تلقی صرفاً فونکسیونل (کردوکار) تمامی سمبلها و موجودات تخیلی را که در اساطیر مطرحند، از یاد می برد. مارسل گریول و همکارانش در مقام مبارزه با چنین برداشتی، اساطیر را دیدگاهی منسجم و انتظام یافته از جهان و عالمی قائم به خود تصور می کنند. این مکتب تا بدانجا پیش می رود که تمامی روابط و سازمان اجتماعی را بازتابی از عالم اساطیر می بیند. بر این اساس، شناخت واقعیت اجتماعی فقط در پرتو شناخت ساختار اسطوره ای و ایدئولوژیک امکانپذیر است.

در مکتب ساختارگرایی لوی اشتروس اساطیر معمولاً بازتاب زندگی و سازمان اجتماعی نیستند، و اشتروس به این موضوع که اسطوره ها بسیاری اوقات سازمان اجتماعی را نفی کرده، یا به سازمان اجتماعی اقوام دیگری تعلق دارند اشاره کرده است. به زعم وی اسطوره ها کمتر واقعیت را ترسیم می نمایند و بیشتر درباره استعدادها بالقوه تفکر می کنند. اگرچه شناخت پهنه اجتماعی برای فهم اساطیر ضروری است اما چنین شناختی تنها یکی از راههای فهم و ادراک آنهاست.

کلید شناخت اسطوره از دیدگاه ساختارگرایان، مطالعه ساز و کارهای انتظام یافته خود متون است، زیرا بسیاری از بنیادها، کنشها و ممنوعیات اجتماعی در پرتو شناخت اساطیر قابل بررسی اند. ژرژ دومزیل که از پیش قراولان تحقیقات اسطوره شناختی و مروج تئوری سه

کارکردی اقوام هند و اروپایی است، در تحلیلهای خود بر این نکته پافشاری می کند که اساطیر در سازمان اجتماعی هیچ چیز واقعی را بازگو نمی کنند. به گمان وی، اساطیر نماد فعالیت روح بشری و ابزار قوه فهمند. پیر کلاستر مردم شناس نامدار فرانسوی در همین چارچوب فکری به پژوهش درباره اساطیر مردم ابتدایی ساکن آمریکای جنوبی می پردازد. کتاب مشهور وی «جامعه علیه دولت» که مجموعه ای از مقالات انتشار یافته او در نشریات ادواری فرانسه طی سالیان طولانی است، در بردارنده مقاله ای ارزشمند در این زمینه است. کلاستر در تحقیق خود درباره دو اسطوره «سرخپوستان چولویی»^۱ که در جنوب «چاکو» در پاراگوئه زندگی می کنند، به جستجوی علت خنده ای می پردازد که به افراد این قبایل، هنگام شنیدن آن دو اسطوره دست می دهد. طبق مشاهدات کلاستر، هنگامی که افراد قبیله قصد تفریح و خنده دارند، از پیر قبیله می خواهند که این دو اسطوره را بار دیگر نقل کند. اسطوره اول که خود آن را «مردی که هیچ چیز به او نمی توان گفت» نام می نهند، حکایت پیرمردی است که ساده لوحی و دغل کاری اش مشکلات دست و پاگیری را برای اعضای خانواده اش به وجود می آورد. به عنوان مثال روزی که خانواده اش مقداری کدوی جوشیده تدارک دیده اند از وی می خواهند که چند تن از دوستانش را برای صرف غذا به خانه دعوت کند. پیرمرد نیز جلو تمام خانه های دهکده، با صدایی بلند فریاد بر می آورد: «همه به خانه ما بیایند و غذا بخورند؛ همه باید بیایند و غذا بخورند.» جمعیت با شنیدن این فریاد به خانه پیرمرد هجوم آورده، طلب غذا می کنند، غافل از اینکه تنها یک بشقاب از غذا موجود است و از این رو پیرمرد سخت مورد سرزنش و بازخواست افراد خانواده واقع می شود. ادامه داستان به وقایع و رویدادهایی می پردازد که بر پیرمرد، به عنوان پزشک یا شمن، می گذرد، مسافرت غریب و شگفتی که وی آغاز نموده و در آن سفر به جستجوی نوه زاده اش بر می آید، شامل ایزودهایی است که کم مهارتی، بی مبالائی و عدم تقیدش به سنتهای گروه را نشان می دهد. این پزشک - که توسط چند پزشک دیگر همراهی می شود - طی سفرش به شکار پرداخته، از هر فرصتی برای فرار از مسؤلیت خود که جستجوی روح نوه زاده اش است، استفاده می کند.

دومین اسطوره که «ماجراهای پلنگ» نام دارد، حکایت پلنگی است که به سیروسباحتی پرماجرا دست می زند. این حیوان طی مسیر خود افراد بی شماری را ملاقات می کند که به علت تنفرشان از او دامهایی را بر سر راهش می گسترند. پلنگ عظیم الجثه و در عین حال ابله و لجوج با دخالتهای پیاپی و به موقع برنده کوچک بی ارزشی از تمامی خطرات و مصایب (حتی مرگ) رهایی می یابد.

هر دو حکایت، شمن و پلنگ را به عنوان سمبل و نماد سفاقت، لودگی، خودخواهی و سبکسری معرفی می کند و از این رو آنها را مستحق تمسخر و ریشخند می داند. بنا به گفته کلاستر، کلید فهم این دو اسطوره و خنده حضار در این نکته نهفته است که شمنها و رؤسای قبایل چنین جوامعی، در عالم واقعیت از اعتبار و قدرت مهبیی برخوردارند.

اجتماعی

ساده‌انگار را بازخواست می‌کند. تحلیل کلاستر، به هیچ وجه شناخت واقعیت اجتماعی اسطوره را برای درک آن، مورد عتاب قرار نمی‌دهد بلکه به عکس آن را امری ضروری و قابل اعتبار می‌داند. در اصل، خود کلاستر نیز از شناخت پهنه اجتماعی به کشف روابط موجود در اسطوره نایل می‌گردد.

سخن وی این است که تقلیل دادن اسطوره یا هر صورت نمادین دیگر به بازتابی ساده و صرف از واقعیت، هم چهره آن را دگرگون می‌سازد و هم درک آن را غیرممکن می‌گرداند. در باورهای اساطیری همواره اجزایی از واقعیت یافت می‌شود که نشانگر دغدغه خاطر آنها برای پاسخگویی به نیازهای بشری است. البته بحث در اینکه تحلیل کلاستر ممکن است متضمن این ایده باشد (و بعید به نظر می‌رسد که کلاستر چنین اعتقادی داشته باشد) که اسطوره صرفاً وسیله‌ای برای زیر سؤال بردن واقعیت اجتماعی است، خود مقوله‌ای جداگانه است. تقلیل دادن مفهوم اسطوره به نقش کارکردی، کرد و کاری شناخت و فهم آن را به تأخیر می‌اندازد. اعتقاد به اینکه اسطوره در جهت نفی و افشای واقعیت اجتماعی است، متضمن این معناست که شناخت ساختار کرد و کاری اسطوره برای فهم آن کفایت می‌کند؛ نیز اشاره به این معنا دارد که اسطوره «اختراعی» بشر برای افشای روابط اجتماعی است. این مطلب به نوبه خود و به صورت ضمنی اشاره به مطلبی عامتر است و آن اینکه بشر زمانی که مفید بودن پدیده‌ای را از نظر کارکرد احساس نمود آن را می‌آفریند. همین نکته است که علمای اجتماعی به صورت سیستماتیک و بسیار جدی دورگیم به آن پرداخته‌اند و خطرناک بودن چنین طرز تلقی را افشا نموده‌اند. حاصل سخن اینکه زندگی اساطیری دارای قالبی قائم به ذات است که باید از طریق تحلیل شناخت‌شناسی مورد مطالعه قرار گیرد. همچنین اساطیر از صور نمادین بشری‌اند که ریشه در ناخودآگاه ذهن بشری دارند. □

پانویس ها:

1. E. Durkheim, "de quelques formes de la classification primitive", Année sociologique, 1901-1902.
2. L. Lévy-Bruhl, "La mentalité Primitive", 1933.
3. B. Malinowski, "Magic, science and Religion", 1954.
4. M. Griaule et G. Dieterlen, "Le Renard Pâle", 1965.
5. Cl. Lévi-Strauss, "Anthropologie structurale", 1958.
6. G. Dumézil, "Mythe et épopée", t.I, 1968.
7. P. Clastres, "La société contre l'Etat", 1974 PP. 113-132.
8. Chulupi.
9. Chaco.
10. P. Clastres, Op. cit, P. 127.
11. Guayaki.

شبهها به دلیل داشتن قدرتهای ماوراءالطبیعی و تسلط بر جهان پر مخاطره ارواح و مردگان در عین حالی که مورد تحسینند، هراس آفرینند. شمن دانشمندی است که دانشش را در اختیار گروه قرار می‌دهد و بیماران خود را معالجه می‌کند اما همان نیرویی که از وی پزشکی می‌سازد تا زندگی بخش باشد، وی را به چنان موجودی مبدل می‌گرداند که از قربانی ساختن انسانها هیچ ابایی ندارد. به همین خاطر وی شخصیتی مخاطره‌انگیز و تشویش آور معرفی می‌گردد که به هیچ وجه قابل اعتماد نیست. در نتیجه شمن مسؤول هر واقعه طبیعی و ماوراءالطبیعی فرض می‌گردد و به همین دلیل در فضایی قرار داده می‌شود که حتی المقدور دور و خارج از گروه زندگی کند. به همین گونه، پلنگ که شکارچی قهار و ماهری است و طعمه‌هایی به دست می‌آورد که اکثراً غذای مورد علاقه سرخپوستان است، از نیروهای برخوردار است که در عین حال برای زندگی افراد قبیله خطر آفرین است. یعنی در عالم واقع، این حیوان موجودی قابل احترام اما هراس آور می‌باشد. در مجموع، آنچه مدنظر کلاستر می‌باشد این است که با وجود تصویرپردازی مضحک و ریشخندآمیز هر دو موجود در این حکایات، در سطح روابط واقعی عکس قضیه مشاهده می‌شود. جایگاه شمن و پلنگ در واقعیت، درست برخلاف چیزی است که اسطوره معرفی می‌کند و این کلید فهم خنده حضار است. تناقض بین تخیل اسطوره و واقعیت زندگی روزمره هنگامی که در اساطیر قصد ریشخند عنوان می‌گردد، حل می‌شود. «چولویی»ها در سطح اسطوره کاری را انجام می‌دهند که در پهنه واقعیت بر آنان ممنوع شده است. آنها به شمنهای واقعی یا پلنگهای واقعی نمی‌خندند زیرا این موجودات ابداً خنده آور و مسخره نیستند بلکه با تکرار روایت اسطوره‌ای، فی الواقع قصد زیر سؤال بردن و درهم شکستن اسطوره ترس و احترامی را دارند که پلنگ و شمن به آنان القا می‌کنند و این به دو صورت عملی می‌گردد: به صورت واقعی که در این حالت شمنی را که بسیار خطرناک فرض گردیده، یا پلنگی را که در جنگل به آن برخورده‌اند، می‌کشند؛ و به صورت سمبلیک و توسط خنده که در این حالت، اسطوره به عنوان ابزار اسطوره‌شکنی و افشا، شمن و پلنگ را به گونه‌ای تصویر می‌کند که افراد قبیله می‌توانند آنها را مسخره کنند.

البته در تحلیلی عمقی‌تر از این دو حکایت و با ارائه واقعیت مردم‌نگاری افراد چولویی، کلاستر شمن حکایت اول را با پلنگ حکایت دوم یکی دانسته، وجه مشترکشان را در سفری پر از موانع ارزیابی می‌کند که در واقع همان سفر پرافت و خیز و خطرناک به سوی خورشید است. ضمناً کلاستر در همین کتاب طی تحلیلی که از آواز شبانه شکارچیان سرخپوست «گوآیاکی»^{۱۱} آمریکای جنوبی ارائه می‌دهد، اسطوره و آواز را وسیله تهذیب و در جهت فرار از واقعیت اجتماعی معرفی می‌کند و حتی نشان می‌دهد که چگونه زبان-سمبل ارتباطات اجتماعی- در آواز و اسطوره نقش ضدکارکردی ایفا نموده، روابط اجتماعی را زیر سؤال می‌برد.

بدین ترتیب تحلیل کلاستر باورهای جامعه‌شناختی و مردم‌شناختی